



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و هفتم





خانم فریده از هلند



با سلام

دنیا فقط یک پل است.

حضرت مولانا در پایان غزل زیبای ۱۳۵۸ در برنامه ۱۰۰۳ می‌فرمایند که این دنیا فقط یک پل است نه چیزی بیشتر. پل محلی است که برای عبور از رودخانه، کانال و یا دره ساخته می‌شود.

تصور کنید که برای عبور از یک دره، باید از روی پلی چوبی گذر کنیم. برای عبور از دنیا به روی پل آمده‌ایم، ولی در وسط پل ایستاده‌ایم... نه برمیگردیم و نه راه را ادامه می‌دهیم.

هرزگاهی به درهٔ زیر پل نگاه می‌کنیم و از ترس پرتاب شدن دستهایمان را سفت به پل می‌گیریم. شروع به لرزیدن و ترسیدن می‌کنیم، ولی حاضر نیستیم که به یکباره راه را ادامه بدهیم و کار را تمام کنیم و از روی پل عبور کنیم تا به مقصد که زنده شدن و تبدیل ماست برسیم.

حالا این وضعیت ما انسان‌هاست. حضرت مولانا در انتهای پل ایستاده و فریاد می‌زند که ای انسان: «ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌ذیر».

از پل عبور کن و خودت را یک نقش یا یک فکر نپندار.

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

زندگی می‌گوید راحت را ادمه بده، من در انتهای پل منتظرت هستم. بیا به سمت من، نترس، بیا به سمت
تسلیم و فضاگشایی. به پایین که دره عمیق همانیدگی‌هاست نگاه نکن...

گاهی بیتی در ما اثر می‌کند، چشم را از روی دره همانیدگی برمی‌داریم، چشمان باز می‌شود و متوجه
می‌شویم که این فقط یک خواب بوده. قدمی به جلو می‌گذاریم و گاهی هم به سرعت شروع به دویدن از
روی پل می‌کنیم. فضایی گشوده می‌شود که انگاری ما را به جلو هل می‌دهد.

صدای رحمت کل را از آن سوی پل می‌شنویم... شادی بی‌سبب و آرامش را در وجود خود حس می‌کنیم.

دوباره صدای خار خار همانیدگی‌ها، صدای ناهنجار و سوسه، ترس و اضطراب از ته دره به گوشمان می‌رسد. باز از حرکت می‌ایستیم. دوباره خود را به روی پل چوبی دنیا می‌بینیم. به ته دره ذهن نگاه می‌کنیم و از تسلیم و فضاگشایی خارج می‌شویم.

تو را و عقل تو را عشق و خار خار چراست؟
که وقت شد که بروید ز خارِ تو آن گل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸
-خار خار: مجازاً دلواپسی، اضطراب، و سوسه

وقت آنست که به‌طور کامل از روی پل عبور کنیم. اما عشق به دنیا و خار آن‌ها که ترس و درد است، ما را بر روی پل دنیا گیر انداخته.

زندگی می‌گوید، برای عبور از این پل هرچه می‌خواهی بکن، فقط به درهٔ عمیق همانیدگی‌ها نگاه نکن که تو را از تسلیم و فضاگشایی باز نگه می‌دارد. در این صورت پادشاهی می‌شوی که همه‌چیز دارد، اما چشمش هنوز به بیرون است و گدای دنیا است.

هر که دور از دعوت رحمان بود
او گداچشم است، اگر سلطان بود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸
با سپاس فریده از هلند



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح دل یا شرح درد و جنگ؟

با کمک بیتی از دفتر پنجم مثنوی که برگرفته از قرآن کریم سورهٔ اَلَمْ نَشْرَحْ (انشراح) می باشد، می توانیم فضاگشایی کنیم و سینه را شرح دهیم و با چشم عدم طعنه های زندگی مثل درد و جنگ و ویرانی را ببینیم.

از خود پرسیم آیا ما شرح دل داریم یا شرح درد و جنگ؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تبصرون

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

شرح در این جا به معنی گسترش دادن فضا است. به گفته فیزیک دانان ۹۹/۹۹ درصد بدن انسان خلاء و عدم است. برای رسیدن به صلح و عشق ابتدا باید عدم را بشناسیم و از انداختن همانیدگی هایی مثل درد نترسیم و سینه را شرح دهیم.

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس آلم نَشْرَحْ بفرماید خدا

که درون سینه شرحت داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷

خدا می‌فرماید:

– «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ.»
«آیا سینه‌ات را برای‌ت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟»

– قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱ و ۲

ما استعداد فضاگشایی و شرح سینه داریم و می‌توانیم از درد، انقباض، جنگ و ستیزه خودداری کنیم.

من ذهنی که از مقاومت و قضاوت و همانیدگی بافته می شود، صلح را نمی شناسد و با قرآن و کتاب مقدس و دیگر ادیان می جنگد، با نام خدا و نام هایی مثل مسیح، محمد، یوسف می جنگد. من ذهنی با خودش هم سازگاری ندارد، با فرزند و عیال و جامعه می جنگد و با بحث و کینه، حول محور درد می گردد تا مشغول جنگ شود و جهان را به کام مرگ بکشد.

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موج لشگرهای احوالم بین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۲ تا ۵۴

ما در تصرف عدم و یار که زندگیست هستیم، ما از جنس اتفاق نیستیم بلکه اتفاقات فرم‌هایی‌اند که ما فضای بی‌فرمی عدم را بشناسیم مثل کلاغ‌هایی که در آسمان پرواز می‌کنند. کلاغ‌ها نماد همانیدگی‌های محدود و گذرا هستند و اگر تمام توجه ما به کلاغ همانیدگی‌ها باشد، لذت بی‌کرانه عشق و شرح سینه را به من‌ذهنی که نماینده شیطانست می‌بازیم.

تنها راه نجات ما شناختن بزرگترین دشمن درونی و من‌ذهنیست.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

این همه جنگ و درد و سرخوردگی به خاطر من ذهنیست، من ذهنی دشمن ماست. ما انسان‌ها فرداً و جمعاً با درد و ترس هم‌هویتیم و برای همین جنگ، درد، خونریزی، استرس و بیماری‌های روانی تمام نمی‌شود مگر این که انسان از توهم من‌ذهنی آگاه شود. ما حتی نمی‌دانیم با خودمان هم در جنگیم و این جنگ را به خانواده، جامعه و تمام جهان گسترش می‌دهیم.

اگر ما مراقب فضاگشایی در اطراف اتفاقات باشیم، کم کم سینه را شرح می‌دهیم و دردها دیگر به ما طعنه نمی‌زنند که آیا ندیدی که از جنس عدم هستی و نباید چیزی به مرکزت بیاوری؟ «تا نیاید طعنه لاتبصرون».

حال از خودمان بپرسیم من از چه جنسی هستم؟ درد، انقباض، خشم، حسادت، کینه، توقع، خودکم‌بینی و خودبرتربینی که همه این‌ها مرض شیطان است و از مقایسه می‌آید، مقایسه ما را بدخو و خالی می‌کند و این خوی بد شیطان که گفت: من از انسان برترم، در نفس همه مخلوقات هست مگر این که انسان بخواهد آن را شناسایی کند و از جنس حضور شود نه از جنس من‌ذهنی و ابلیس.

عَلَّتْ اَبْلِيسَ اَنَاخِيرِى بَدَه‌سْت
وِين مَرَضِ، دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

پس خود را فریب ندهیم که من آدمِ حسودی نیستم و خودم را با کسی مقایسه نمی‌کنم. تا این مرض را
در خود نبینیم امکان پیشرفت معنوی نخواهیم داشت و به‌جای شرح سینه، درد و جنگ را شرح می‌دهیم.

با سپاس فراوان
دیبا از کرج



خانم نصرت از سنندج



با سلام و عرض ادب
داستانی از دفتر ششم در مورد مَعِیت. (این متن برگرفته از برنامه ۵۹۶ و ۶۴۷ گنج حضور توسط آقای
شهبازی و جلد ششم کتاب مثنوی معنوی به قلم استاد کریم زمانی است.)

«حکایت شب‌دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد، که منم یکی از شما و بر احوال ایشان
آگاه شد.»

این داستان از بیت ۲۸۱۶ دفتر ششم آغاز می‌شود و خلاصه آن این است که شبی سلطان محمود یکه و
تنها با لباسی مبدل در شهر می‌گشت که ناگهان به گروهی از دزدان برخورد و چون از او پرسیدند کیستی،
گفت من هم مانند شما برای دزدی گشت می‌زنم. هر یک از دزدان هنر و مهارت خاص خود را در دزدی
توضیح می‌داد و بر دیگری برتری می‌جست تا این که از سلطان محمود خواستند تا هنر خود را در دزدی
بگوید و او گفت هنر من در ریشم هست، که اگر اندکی آن را بجنبانم همه مجرمان از تیغ کیفر رهایی
می‌یابند.

وقتی که دزدان این سخن را شنیدند گفتند الحق تو پیشوای ما هستی، چون در ایام سختی رهانده ما تو هستی. در این هنگام سگی پارس کرد و یکی از دزدان که هنرش این بود که می‌فهمید سگان چه می‌گویند گفت: این سگ می‌گوید: شاه همراه شماست! اما دزدان اهمیتی به حرف او ندادند. کسی که هنرش بوییدن بود با بو کردن خاک گفت: در این حوالی گنجی نیست، تا به دیوار بلندی رسیدند و شخصی که هنرش انداختن کمند بود، کمندی انداخت و دیگر دزدان به آن طرف دیوار رفتند. بوشناس این بار خاک را بوید و گفت: این راه به خزانه شاه می‌رسد.

آنگاه آن کس که هنرش نقب زدن یعنی تونل زدن بود، تونلی به خزانه شاه زد و هرچه زر و سیم و جواهرات ناب بود برداشتند و بردند و در خانه‌های امن خود پنهان شدند. شاه که در شب همه آن‌ها را شناسایی کرده بود، دور از دید آن‌ها از دزدان جدا شد و صبح فردا حکایت دزدان را به ماموران خود بازگفت و ماموران دزدان را دستگیر کردند و با ضرب و جبر به کاخ شاه آوردند و در مقابل تخت شاه به صفشان کردند. در این لحظه شخصی که هنرش این بود که در شب هر کسی را می‌دید روز هم می‌شناخت، در همان دم شاه را شناخت و با تضرع به او گفت: شاهها وقت این است که ریش رحمت و عفو را بجنبانی و ما را از کیفر برهانی. و بدین ترتیب دزدان از کیفر رها شدند.

شب چو شه محمود برمی گشت فرد
با گروهی قوم دزدان باز خورد

پس بگفتندش: که یی ای بوالوفا؟
گفت شه: من هم یکی ام از شما

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۱۶ و ۲۸۱۷

در این داستان سلطان محمود نماد خداوند، دزدان نماد ما انسان‌ها در من‌ذهنی هستیم که با هنرهای ذهنی و مقایسه کردن هنرهایمان و خود را با آن‌ها یکی دانستن، هشیاری اصلی خود را در آن زندانی کردیم و دزد هشیاری‌مان هستیم. شخصی که اگر شاه را در شب و در لباس مبدل می‌دید، روز هم او را می‌شناخت، عارفانی مانند مولانا هستند که به خدا زنده شده و با دید عدم، باعث نجات جهان و جهانیان می‌شوند.

آن دگر گفت: ای گروه زرپرست
جمله خاصیت مرا چشم اندر است

هر که را شب بینم اندر قیروان
روز بشناسم من او را بی گمان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۲ و ۲۸۲۳

سگی که پارس می کند من ذهنی است، که پارس او دلیل بر وجود خداوند است و جان من ذهنی هم ادامه
جان خداوند است.

آن یکی گفت: ای گروه فن فروش
هست خاصیت مرا اندر دو گوش

که بدانم سگ چه می گوید به بانگ؟
قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۰ و ۲۸۲۱

و اما کسی که هنر بویایی دارد و بویایی از ظریف ترین حس های انسان است و انسان می تواند از بوی
معشوق هم به او برسد. همان طور که در این داستان کسی که فن بوییدن داشت، توانست گنج شاه را
پیدا کند. ما هم می توانیم با بوییدن جنس اصلی خود را پیدا کنیم. (شاید بوییدن همان ارتعاش ابیات
مولانا باشد.)

گفت یک: خاصیت‌م در بینی است
کارِ من، در خاک‌ها بو بینی است

سرَّ النَّاسِ معادن داد دست
که رسول آن را پی چه گفته است؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۵ و ۲۸۲۶

نقب‌زن و کمندان‌داز نماد راه‌هایی هست که ما می‌خواهیم دزدی از خزانهٔ شاه را کوتاه‌تر کنیم،
در صورتی که این هنرها را هم خود شاه در اختیار ما گذاشته، تا برای زنده شدن به او از آن استفاده کنیم.
ولی انسان در ذهن از آن برای بیشتر ماندن در ذهن و دزدی هشیاری استفاده می‌کند.

ما امتداد خدا هستیم و انسان هشیاری بی‌فرم است که به فرم رفته و به تدریج در فرم‌های مختلف (جماد، نبات، حیوان، ذهن انسان) تکامل یافته و این هشیاری پس از طی سفری بسیار طولانی، در انسان بسیار شُل به ذهن چسبیده و می‌خواهد خود را شناسایی کند، بنابراین همه چیز خود خداست. اما انسان با همانیده شدن با چیزهای این جهانی و مقاومت جلوی رحمت خداوند را می‌گیرد و دچار قضاوت و مقایسه می‌شود و عقل مخرب و ناقص من‌ذهنی را به کار می‌گیرد و از خداوند جدا می‌شود.

فردی که روی خود کار می‌کند و به صورت شاهد و ناظر ذهن را نگاه می‌کند، به مرور مقاومتش در برابر رویدادها کم می‌شود و نهایتاً این مقاومت صفر شده و در اختیار خدا قرار می‌گیرد و خداست که مستقیماً از طریق او فکر و عمل می‌کند. تصمیمات ما در من‌ذهنی مغایر با قوانین زندگی است و می‌توانیم با خواندن ابیات، خودمان را با قوانین زندگی موازی کنیم. آنقدر این آموزش‌ها و ابیات باید تکرار شوند که همیشه در حالی که خداوند در لباس بدلِ اتفاقات به ما وارد می‌شود، به آن‌ها آگاه باشیم.

نکاتی را که در این دو برنامه آقای شهبازی از این داستان فرمودند که می توانیم به صورت عملی در زنده شدن به خدا از آن استفاده کنیم را بیان می کنم:

✨ اگر کسی تمرین کند که قضاوت نکند، تمام حس‌هایش پالایش و اصلاح می‌شود و از ذهن زائیده می‌شود.

✨ پس از آن که متوجه شدیم خانه پیرزن دنیا چیزی ندارد که به ما بدهد، آیا می‌خواهیم به خزانه خدا رفته و از آن جا چیزهایی بدزدیم و با آن هم‌هویت شویم؟ مثلاً همین خردها و افکار خوبی که تا به حال توسط افراد به حضور رسیده مثل پیغمبران و عارفان آمده، آیا ما با این افکار هم‌هویت نیستیم؟ آیا وقتی به وسیله مولانا و دیگر بزرگان از دیوار من‌ذهنی عبور کردیم و به خزانه شاه رسیدیم، باید از آن دزدی کنیم و چیزهای دزدیده شده را پنهان کنیم؟ حال آن که خدا خود همه این گنجینه بی‌نهایت را در اختیار ما گذاشته و تمام آن را در این لحظه می‌خواهد به ما بدهد، به شرط این که از این وضعیت میل به دزدی و پنهان کردن، با اختیار و اراده آزاد خودمان بیرون بیاییم که با صبر و درد هشیارانه است.

❖ همه ما الآن مقابل تخت شاه دست بسته ایستاده ایم و هرگز او ما را فراموش نکرده و اعتراض ما هم به وضعیتمان جزئی از این دستبندهای ماست. ما با طناب همان چیزهایی که دزدیده ایم و به آنها چسبیده ایم بسته شده ایم. ما در من ذهنی گرفتار خشم، درد، رنجش، انتقام جویی و افکار و عادات منفی هستیم.

❖ گرفتاری ما از بازجویی و تحقیق شاه است، زیرا مرتب قوانین او را زیر پا گذاشته ایم. ولی بیشتر انسان ها فکر می کنند بلاها را کسی دیگر به سرشان آورده، خدا هر لحظه ما را تفتیش می کند که آیا با او موازی هستیم؟ خیلی از این ناهماهنگی ها و عادت بد می افتند، در صورتی که شما ستیزه نکنید، نخواهید کاری کنید، شما شناسایی کنید. این عادت و مخصوصاً دردهای من اضافی است و زندگی من را مختل می کند و نمی گذارد به زندگی زنده بشوم.

✨ اگر شما به خودت عیب نگیری، به دیگران هم عیب نگیری، قضاوت نکنی و کسی را هم ملامت نکنی، از آن لحظه ملامت خدا هم قطع می‌شود و کار روی شما شروع می‌شود و از این توهّم درمی‌آییم که ما به عنوان من ذهنی و من از او جدا هستیم.

✨ با تمرکز روی خود به درونمان سفر می‌کنیم و در این سفر خداوند همراه ماست و همهٔ حیلها و فن‌های من ذهنی ما را می‌بیند. اگر شما یکی یکی عیب‌ها را ببینید، من‌ها را ببینید، دردها را ببینید و آن‌ها را بیندازید، زندگی حوادثی به وجود نمی‌آورد که بخواهد این‌ها را صفر کنید و به ضرر و زیان بيفتید.

✨ طرح زندگی این است که شما را بدنام کند، به هر چیزی پُز می‌دهید آن را خراب می‌کند. زندگی می‌خواهد ما را پایین بیاورد و روی ما حالت فقر و حالت خاکی بودن بکشد، تا کسی توجه نکند. هر کس بخواهد صاف و صوفش کند و دوباره نشان بدهد، این آدم خام است و از تاراج و گزند مصون نمی‌ماند. پس درمان‌های قلبی و منظورهاى قلبی در این راه نداشته باشیم.

خادع درداند درمانهای ژاژ
رهزن‌اند و زرستانان، رسمِ باژ

آب شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردن گر نماید سرد و خوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۳۰۵ تا ۴۳۰۷
-خادع: فریب‌دهنده
-ژاژ: بیهوده، یاوه
-باژ: باج، حراج

✨ عارفان به ناچار سخن می گویند، یعنی زبان خدا شده و انسان ها را هدایت می کنند و اسرار را می گویند و سعی در عوض کردن انسان ها نداشته و از خدا می خواهند که با انرژی و برکت خود انسان ها را متوجه اشتباهاتشان بکنند.

✨ هر زمانی که دیدید اتفاق این لحظه را می خواهید پله ای برای رسیدن به آینده کنید، در گذشته و آینده هستید. یعنی چشمتان از خدا لغزیده، در این لحظه حضور ندارید و مشغول دزدی هستید. از خدا فقط بی نهایت و ابدیت خودش را بخواهیم، به این صورت ما بر گنج خداوند قرار داریم و مالک آن هستیم و چیزی را نمی دزدیم.

✨ به هر چیزی بچسبید عینک دید شما می شود، با هر چیزی هم ستیزه کنید، عینک دید شما می شود و اسیر هر دو می شویم و همین طور ما اسیر جهان شدیم.

آن هنرها گردن ما را بیست
ز آن مناصب سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حبلُ مَسَد
روزِ مردن نیست ز آن فن ها مدد

جز همان خاصیت آن خوش حواس
که به شب بد چشم او سلطان شناس

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود

شاه را شرم از وی آمد روز بار
که به شب بر روی شه بودش نظار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۱۱ تا ۲۹۱۵
—مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

این هنرهایی که ما در من‌ذهنی آموختیم و نقش‌هایی که داشتیم مانند نقش مادری، پدری، فرزندی، استادی، فرد نیکوکار، مصلح جامعه، فرد دلسوز و مهربان و... همه این‌ها هشیاری ما را در بند کردند و این نقش‌ها را هم درست انجام ندادیم چون بدون هشیاری حضور انجام داده‌ایم و در آن به بن‌بست رسیدیم و از مقصود اصلی آمدنمان به این دنیا غافل شدیم.

فقط یک خاصیت در این گروه انسان‌های در ذهن به درد می‌خورد و آن کسی است که مرکزش عدم شده و دید زندگی را پیدا کرده، مانند مولانا و سایر بزرگان که به او زنده شده‌اند. و یا افرادی که در راه آموزش مولانا روی خود کار کرده‌اند و به تسلیم کامل یا نزدیک به کامل رسیده‌اند. این‌ها برای جهان و بشریت مفید هستند و به خاطر این‌ها جهان و بشریت باقی مانده‌است. و خداوند انتظار دارد که دیگر انسان‌ها هم به حضور برسند و ماموریت و منظور اصلی خود را در این جهان انجام بدهند. و غیر از دید عدم، بقیه خاصیت‌ها و فن‌های بشری به درد نمی‌خورد.

وَأَن سَکِ أَکَاهِ از شاه وَداد
خود سَکِ کَهفَش لَقَبَ باید نهاد

خاصیت در گوش هم نیکو بُود
کو به بانگِ سَکِ ز شیر آگه شود

سَکِ چو بیدارست شب، چون پاسبان
بی خبر نبود ز شبخیز شهان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۱۶ تا ۲۹۱۸

هین ز بدنامان نباید ننگ داشت
هوش بر اسرارشان باید گماشت

هر که او یک بار، خود بدنام شد
خود نباید نام جست و خام شد

ای بسا زر که سیه تابش کند
تا شود ایمن ز تاراج و گزند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۱۸ تا ۲۹۲۱

در این چند بیت می‌گویند من ذهنی خودش دلیل بر وجود خداوند است و این سروصدایی که دارد مانند تخریب‌ها و نامرادی‌هایش برای این است که خداوند می‌خواهد در او به خودش زنده شود. و او با زبان بی‌زبانی و زبان اتفاقات و نامرادی‌ها می‌خواهد بگوید که من تو نیستم و من هم یک مهره‌ای در دست خداوند هستم که در شب ذهن باید به او تبدیل بشوم. پس هر نامرادی و تخریبی که با اتفاقات به وجود می‌آید به دنبال ترمیم و تصحیحش نباش. نخواه که با عقل جزوی من ذهنی‌ات وضعیت‌ها را درست کنی.

اگر نقشی از تو مانند مادری و پدری و استادی و فرزندی و مصلح جامعه و ... خراب شد، درصدد ترمیم آن نباش. من ذهنیات را ترمیم نکن و همان طور که شاهد و ناظرش هستی، نور خودت را بتابان تا کوچک و کوچکتر شود و کل هشیاریت را از آن آزاد کن. درصدد ترمیم آبرو و ناموس بدلی من ذهنیات نباش و مانند طلای نابی باش که ظاهر او سیاه شده. زندگی می خواهد ما را پایین بیاورد و در ما حالت فقر و خاکی بودن بکشانند تا کسی به ما توجه نکند. اگر وضعیت ها طوری نیست که خوشایند من ذهنی شما باشد، بهتر است با زندگی هشیارانه همکاری کنیم و «سیه تاب» بمانیم.

با تشکر.
-نصرت، سنندج.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com